

## فصل دوازدهم

هری هنوز در قصرش اقامت داشت . ناهارش را خورده بود و با یک نامه ی کوتاه به مک گوناگال اطلاع داده بود که سر کلاسهایش حاضر خواهد شد و دانش آموزان باید سر کلاس باشند . گفته بود که سر کلاسها حاضر میشود و دوباره به تنهایی خودش بر میگردد . گفته بود قصد دارد مدتی را تنها باشد . با این وجود خودش هم نمیدانست چرا تنهایی را انتخاب کرده است . فقط می خواست تنها باشد . حالا دیگر جینی هم برایش مهم نبود . فقط خودش بود . فقط خودش . هرگز هیچ کس نمی توانست او را درک کند . هرگز . چه کسی معنای قدرت را میفهمید ؟؟؟ کدام یک از آنها میدانست جادوگر ارباب بودن یعنی چه ؟؟؟ کدام یک از آنها تا به حال جادوگر ارباب دیده بود ؟؟ هیچ کدام . هیچ کسی . هری تنها بود . تنها تر از همیشه . آنها تماما جادوگرانی معمولی بودند . فاقد قدرت . تنها افراد معدودی را میشناخت که میدانستند قدرت یعنی چه ، آلبوس دامبلدور ، ابرفورت دامبلدور ، تام ریدل ، گریندل والد ، سالازار اسلیترین ، هلگا هافلپاف ، راوانا ریونکلاو ، گودریگ گرایفیندور ، مرلین ، هاگوارتز ، عالیجناب رونان ، عالیجناب تامادا . یازده نفر . تقریبا نیمی در یک زمان و نیمی در زمان دیگر . واقعا جای تاسف داشت که در هر دوره ای فقط چند نفر بودند که می توانستند معنای واقعی قدرت را درک کنند . هری تصمیم گرفته بود قدرتمند باشد . او تصمیم گرفته بود ارباب باشد . تصمیم گرفته بود تا همه این موضوع را بفهمند . به زودی وجود خود را به عنوان ارباب آشکار میکرد . آنگاه دیگر

هیچ کس به خود جرئت نمیداد تا با او مخالفت کند . برای کاری که انجام میدهد جواب پس بدهد . میدانست که هیچ گاه مانند ولد مورت فردی ظالم و بیرحم نمیشد . با آن همه قدرت هرگز شیفته ی آن نمیشد . این در وجود او نبود . یک جادوگر ارباب نمی توانست این گونه باشد . هری با خود فکر میکرد که تنها به یک خاطر انتخاب شده است . عشق ..... و عشق هرگز نمیتواند باعث نابودی زندگی شود چون عشق سازنده ی زندگیست نه ویران کننده ی آن . تا ابد که نمیتوانست وجودش را پنهان کند . به زودی به دلیل شواهدی که آشکار میشد همه بوجود جادوگر ارباب در بینشان پی میبردند و تنها نمیتوانستند او را معلوم کنند . وجود هری به زودی آشکار میشد . اما هری می خواست خودش آن را آشکار کند . خیلی زود . پس از نابودی جادوانه سازها . دیگر وقتش بود که به دنبال آن ها برود و نابودشان کند . اما فعلا باید به کلاسش میرسید .

\*\*\*\*\*

ولد مورت : احمق های بی عرضه ..... شما دارین به من میگین از بیست و سه مرگخواری که به هاگزمید حمله کردین فقط شما ده نفر زنده موندین ??? پس شما به چه دردی میخورین ??? کروشید .....

مرگخوارها یکی پس از دیگری تحت طلسم های شکنجه ی لرد ولد مورت قرار می گرفتند . شکنجه ای سنگین . حتی اسنیپ و مالفوی هم از این امر مستثنی نبودند . لرد ولد مورت هیچ بخششی نداشت . حتی برای برترین ها .

در این بین تنها بلا تریکس بود که خوشحال بود ، چون شکست اسنیپ را میدید . حتی برای لوسیوس شوهر خواهرش نیز ناراحت نبود . او میخواست خودش به تنهایی محبوب ترین فرد لرد سیاه باشد .

ولدمورت : خیلی زود توضیح بدین چرا؟؟؟

اسنیپ : ما رو ببخشید ارباب .... این ... کاملاً غیر منتظره بود . ما انتظارش رو نداشتیم .

ولدمورت : انتظار چی رو نداشتین سوروس؟؟؟

اسنیپ : پا .... پاتر ارباب . همش ..... همش کار اون بود .

ولدمورت : پاتر ؟ مگه این تو نبودی که میگفتی که اون کوچولوی عوضی هیچ استعداد خارق العاده ای نداره . یه گرایفیندوری عجول و کم عقل .

اسنیپ : بله ارباب ولی اون پاتری نبود که من میشناختم ارباب . ظاهراً خیلی چیزها در مورد اون تغییر کرده . فکر میکنم کلاسهاش با دامبلدور زیاد از حد جدی بوده . میتونین از لوسیوس پرسین .

ولدمورت : نظر تو چیه لوسیوس؟؟

لوسیوس : به نظر من .... حق با سوره ارباب . پاتر دیگه اون پسر دست و پا چلفتی دو سال پیش نیست . من نظرم اینه که ممکنه یکی از دلایل قدرت جدیدش تغییرات مربوط به بلوغ جادوییه . هر یازده نفر باقی مونده رو اون به تنهایی کشت ارباب . اون یه آپاراتور حرفیه ؟؟؟

ولدمورت : آپاراتور حرفه ای ؟؟؟ این غیر ممکنه .

لوسیوس : میتونم بهتون نشون بدم ارباب . آپارات فقط در یک ثانیه . حتی دالاهوف رو هم به راحتی دستگیر کرد . به جز اون و هنری همه به دست خود پاتر کشته شدند ارباب . در زمان بسیار کوتاهی .

ولدمورت : دالاهوف هم کشته شده ؟؟؟؟

اسنیپ : نه ارباب . پاتر دستگیرش کرد . با طلسم ضد آپارات بستش و یه گوشه انداختش . اما به ما اجازه داد فرار کنیم . نمیدونم چرا ارباب .

ولدمورت : لعنت ..... لعنت به تو دامبلدور .... لعنت به تو پاتر . سوروس .... میخوام بدونم دقیقا پاتر رو در چه حدی باید به حساب بیارم .

اسنیپ : صادقانه میگم ارباب . به نظر من هیچ مرگخواری قدرت مقابله با پاتر رو نداره . شاید بشه اون رو در حد دامبلدور به حساب آورد . اما من اطمینان دارم هنوز هم در حد دامبلدور نیست . مطمئنا خود شما میتونین به

راحتی حسابش رو برسین ارباب . پاتر هر چقدر هم که قوی باشه مثل اون پیرمرد خرفت نمیتونه باشه و در مقابل شما دوام بیاره . حتی دامبلدور هم توی آخرین مبارزه اش با شما حسابی شانس آورده بود ارباب . زخم های بدی برداشته بود .

ولدمورت : چی ؟؟؟ دامبلدور زخمی شده بود ؟؟؟ اون پیرمرد واقعا زخمی شده بود سوروس ؟؟؟

اسنیپ : بله ارباب . به خاطر اوضاع جدید فراموش کرده بودم بهتون بگم . خودش که میگفت دیگه اون سرعت گذشته رو نداره . اطمینان دارم توی مبارزه ی بعدیش با شما حتما شکست میخورد .

ولدمورت قهقهه ی مستانه ای زد و با صدای بلند گفت :

ولدمورت : البته سوروس . من بزرگترین جادوگر قرنم . همه ی اون مشنگ دوستای احمق این عنوان رو لایق دامبلدور می دونستند . کتمان نمیکنم اون یکی از بزرگترین ها بود . قوی ترین . اما بعد از من . لرد ولدمورت بزرگ . به زودی همه رو وادار میکنم که به این حقیقت اعتراف کنن . باید شخصا یه سری به پاتر کوچولو بزنم . میخوام بینم دامبلدور تونسته چقدر بهش یاد بده . از جلوی چشمم دور شین تا نکشتمون ..... تو بمون سوروس .

همه ی آنها به سرعت خود را از جلوی چشمان قرمزش که در آن زمان به

خاطر عصبانیت قرمزتر از هر زمانی بود دور کردند . نمیدانستند چرا اسنیپ را نیز مانند آنها مرخص نکرده است . اما میدانستند که او بیش از این عذاب نخواهد کشید . همه میدانستند که او چه خدمت بزرگی به لرد سیاه کرده و می دانستند که لرد سیاه بیش از هر مرگخوار دیگری به او اعتماد دارد . در همین زمان فردی با عجله خود را به آنجا رساند و در مقابل لرد ولدمورت زانو زد .

- اجازه هست ارباب .

ولدمورت : بگو . اما مطمئن باش اگه خبرت از نظر من ارزشی نداشت ، مجازات بدی در انتظارت . تو بدون اجازه وارد شدی .

- معذرت میخوام ارباب . اما مهم بود . همین چند دقیقه ی پیش ریموس لوپین یکی از معلم های هاگوارتز جسد دالاهوف رو به وزارتخونه آورد ارباب . اون طور که فهمیدم کار هری پاتره ارباب .

ولدمورت : لعنت به تو پاتر . اون داره یکی یکی مرگخوارهای منو میکشه . خیلی زود به حسابت می رسم . اون داره برای نقشه های من مشکل درست میکنه . اگه همینطور پیش بره دیگه کسی باقی نیمونه تا بتونیم به اهدافمون برسیم . سوروس باید یه حمله ی دیگه داشته باشیم . اما نه به این زودی . مرگخوارهای من همشون یه مشت بیعرضه ان . می خوام مسئولیت آموزش اونا رو تو ، بلا و لوسیوس به عهده بگیرین . شما سه نفر روزی سه ساعت

زیر نظر خود من آموزش میبینم . این رو به اون دو تا هم بگو . تو هم به سر کارت برگردد . تحقیق کن میخوام بدونم چطوری مرده . میخوام بینم پاتر با چه طلسمی دالاهوف رو کشته .

هر دو مرگخوار با هم بله اربابی گفتند و پس از تعظیم به لرد سیاه از اتاق مخصوص او خارج شدند . ولدمورت کم کم داشت نگران میشد . هری پاتر داشت او را نگران میکرد . هنوز هم بعد از مدت ها نتوانسته بود از فکر پیشگویی خارج شود . یک پیشگویی نصف و نیمه که اگر آن را به طور کامل شنیده بود ، شاید تا به حال کار پاتر را تمام کرده بود . جدای از آن مسئله ی محافظت خونی او به خاطر جادوی مادرش چیز دیگری هم وجود داشت . چیزی که باعث شده بود که او چندین بار در زمانی که مرگش حتمی بود از دست او که سیاه ترین جادوگر تاریخ بود نجات یابد . این را به حساب چه چیزی باید میگذاشت؟؟ شانس خوب؟ نه . این چیزی بیشتر از شانس بود . هر چه هم که بود ولدمورت عقیده بود که تنها با شنیدن آن پیشگویی قادر به فهمیدن آن خواهد بود . به سمتی از اتاق رفت . جایی که در آنجا یک قدح اندیشه ی زیبا که محصول قتل صاحب آن بود ، وجود داشت . رشته هایی از افکارش را به آن انتقال داد . چیز بسیار عجیب تری که وجود داشت این بود که تا به حال چندین بار سعی کرده بود تا از طریق ارتباطی که با هری داشت یعنی همان جای زخمش با آن ارتباط برقرار کند . اما نتوانسته بود . ابتدا گمان می کرد به دلایلی نمی تواند اما وقتی که با شدت و قدرت قصد نفوذ داشت ، با بلوک های به شدت قدرتمندی برخورد کرده بود که اجازه ی هیچ گونه نفوذی را به او نمیداد . هری پاتر

جلوی نفوذ او را گرفته بود . آن هم با دیواره ی ذهنی بسیار قدرتمندی که او تا به حال نظیرش را ندیده بود . از قدرت ذهنی فوق العاده ی او متعجب شده بود . احساس میکرد که حتی خودش هم تا به این حد در اکلامانسی قدرتمند نیست . این او را نگران میکرد اما این میتوانست اثر یک طلسم نیز باشد . شاید دامبلدور برای این که او بار دیگر هری را از این طریق فریب ندهد آن را بر روی او اجرا کرده بود . به خوبی از دانش دامبلدور در مورد جادوهای قدیمی و باستانی مطلع بود . به هر حال زمان مشخص می کرد که پاتر تا چه حد می تواند خطرناک باشد . اما هنوز مقداری زود بود . او از خودش مطمئن بود . در سراسر انگلستان کسی جرات ایستادگی در مقابلش را نداشت . او حتی توانسته بود جادوگر ارباب ژاپن را تحت سلطه ی خودش درآورد . او به این وسیله توانسته بود از آنها برای تحت فشار گذاشتن جادوگر ارباب چین ماساشی تامادا استفاده کند . می دانست که او از مینکو ژاپنی بسیار قوی تر است . او صاحب گنجینه ای بود که ولدمورت آن را میخواست . هر چیزی که به قدرتش می افزود او آن را می خواست . اما از آن گذشته هدف نهاییش سلطه بر جهان بود . جاودانگی چیزی بود که به آن دست یافته بود . به وسیله ی جاودانه سازهایش . اما برای سلطه بر جهان به زمان احتیاج داشت . تنها مشکلش غلبه بر جادوگران ارباب بود . سراسر جهان پر بود از جادوگران ارباب مختلفی وجود داشت . انگلستان از هزار سال پیش از داشتن این فرد محروم بود . این برای ولدمورت یک شروع مناسب بود . در سرزمینش کسی نبود تا جلوی او را بگیرد و او به راحتی میتوانست بر کل مهمترین سرزمین جادویی جهان مسلط شود . اما مناطقی دیگر نیز بود که غلبه بر آنها مشکل بود . برای مثال کشور ایران در آسیا .

ولدمورت میدانست که این کشور آخرین مکانی است که او فتح می کند .  
آنجا مردم قدرتمندی داشت و از همه مهمتر ارباب قدرتمند تری . تا به حال  
هیچ کس نتوانسته بود این کشور را فتح کند . برای غلبه به این کشور ابتدا  
میبایست بر کل جهان مسلط شود . علاوه بر این کشور چین که آنجا را به  
کمک ژاپنی ها تسخیر کند . اما مهم تر از تسخیر او به آن گنجینه احتیاج  
داشت . چیزیکه تا آن را بدست نمی آورد نمیتوانست بر ایران مسلط شود .  
کلیدی برای فرمانروایی به موجودات سیاه . برای رهایی شیاطین از بند .

ولدمورت : هیچ چیز نمیتونه جلوی من رو بگیره ..... حتی اگه خود آلفرد  
رونان باشه . من به کمک جدم سالازار بزرگ به راحتی میتونم هر جادوگر  
اربابی رو شکست بدم .

\*\*\*\*\*

بعد از ظهر همان روز به دستور هری دراکو نامه ای برای لوسیوس فرستاده  
بود و چگونگی مرگ دالاهوف و دلیل آن را برای او نوشته بود . لوسیوس  
در حال حاضر منتظر اربابش بود تا وارد اتاق شود تا گزارشات دراکو را  
برای او بخواند . لحظه ای بعد ولدمورت از دری از گوشه ی اتاقش بیرون  
آمد . جایی که مار محبوبش ناجینی را نگهداری میکرد .

ولدمورت : بگو لوسیوس . میشنوم .

لوسیوس : ارباب دراکو یه تامه فرستاده اون نحوه ی مرگ دالاهوف رو به دست پاتر نوشته .

ولدمورت : جدی ؟؟؟ پس چرا نمیگی اون احمق چطور کشته شده ؟؟

لوسیوس : بله ارباب . دراکو گفته تا اونجا که فهمیده مربوط به لانگک باتمها میشده .

ولدمورت : آره . البته .. شاهکاری که دالاهوف با لسترنج ها و بارتی کراوچ انجامش دادن . اما چرا پاتر ؟؟؟ اگه کسی میبود اون میبایست تنها پسرشون میبود نه پاتر .

لوسیوس : البته ارباب . دراکو نوشته که پاتر دالاهوف رو آورده بوده تا لانگک باتم پسر ازش انتقام بگیره ولی وقتی اون جرئتش رو پیدا نکرده . پاتر خودش دست به کار شده و دالاهوف رو زیر طلسم شکنجه کشته .

ولدمورت : طلسم شکنجه ؟؟ پاتر از کروشیو استفاده کرده ؟؟ به نظر میرسه پسر کوچولوی ما حسابی عصبانی شده . بینم چطوره که تا حالا دستگیر نشده ؟؟

لوسیوس : منم نمیدونم ارباب . اما ظاهرا کسی در این مورد چیزی نمیدونه . هر چند افرادمون که قبلا توی وزارت خونه خیلی کارآمد بودن گفتن این

پاتر بوده که فاج رو مجبور کرده استعفا بده . بعدش هم یه شبه ابرفورت دامبلدور رو کرده وزیر جادو . هیچ کس نمیدونه چطوری تونسته شورای عالی رو قانع کنه . من که شک کردم اثر طلسم فرمان باشه .

ولدمورت : بعید نیست لوسیوس . از این پاتر جدید هر چی که بگی بر میاد . چیز قابل توجه دیگه ای نیست لوسیوس ؟؟

لوسیوس : چرا ارباب . یه مورد که من هنوز هم نمیتونم باور کنم . دراکو میگه پاتر از جادوی بدون چوبدستی استفاده کرده . گفته با یه بشکن ساده چوبدستی دالاهوف رو توی دستش منفجر کرده .

ولدمورت : این رو قبلا هم در مورد آمبریج شنیدم . به نظر میرسه حق با سوروس باشه . ظاهرا بلوغ جادویی خیلی به نفع پاتر تموم شده . باید بینم دیگه چه کاهایی میتونه بکنه . سوروس دستورم رو به تو و بلا داده ؟؟؟؟

لوسیوس : بله ارباب . کامل و واضح .

ولدمورت : به هر دوشون خبر بده تا امشب سه ساعت مونده به نیمه شب هر سه ی شما بیاین اینجا . تا نیمه شب آموزش میبینی و فردا هر چیزی رو یاد گرفتین به بقیه هم یاد میدین . مرخصی .

لوسیوس : بله ارباب .

\*\*\*\*\*

آن روز با تمام اتفاقاتش به اتمام رسید و روز بعد با حوادث جدیدش از راه رسید. آن روز صبح اولین چیزی که هر کسی را مبهوت میکرد مقاله ای از روزنامه پیام امروز بود. حقایقی خوفناک در باره ی فرد منتخب. چهره ای خشن از هری پاتر. جامعه ی جادویی به شدت دچار شک شده بود. وزیر با دیدن آن مطلب به شدت وحشت کرده بود. عکس العمل مردم غیر قابل پیش بینی بود. موضوع کار هری نبود. موضوع این بود که ریتا اسکیترا او را یک جانی معرفی کرده بود. همه میدانستند دالاهوف کیست و چه کرده است. همچنین همه می دانستند که هری پاتر کیست و چه کرده است اما ریتا مستقیماً وزیر را خطاب قرار داده بود و او را متهم کرده بود که کارهای هری را نادیده میگیرد. او نحوه ی مرگ دالاهوف را ذکر کرده بود. گفته بود که چرا وزارت خانه، هری را به خاطر استفاده از طلسم شکنجه دستگیر و زندانی نکرده است. حالا وزارتخانه با مشکل روبرو شده بود. با اینکه بیشتر افراد وزارتخانه از عمل هری حمایت می کردند اما باز هم این قضیه را میبایست به نحوی توجیه کنند. در غیر این صورت این هم برای هری و هم برای ابرفورت دردسر ساز میشد. بنابراین ابرفورت پس از بررسی سعی کرد تا با هری ارتباط برقرار کند و با او مشورت کند.

ابرفورت: هری .... صدامو میشنوی هری ... خواهش میکنم جواب بده.

هری: چیه ابرفورت .... اتفاق بدی افتاده؟؟؟

ابرفورث : البته . ببینم . روزنامه ی امروز رو خوندی ؟؟؟؟

هری : البته .... باید این ریتا اسکیترا احمق رو بکشم . من نمیفهمم اون از کجا در این مورد با خبر شده .

ابرفورث : نمیدونم . توی وزارت افراد زیادی از موضوع با خبر نبودن و تازه همشون هم قابل اعتماد بودن . شنیده بودم که اومده به وزارت تا با من مصاحبه کنه اما یه دفعه غییش زده .

هری : لعنت . من میدونم کجا غییش زده . حالش رو حسابی جا میارم .

ابرفورث : تو نمیتونی هری . نباید وضعیت رو از این بدتر کنی . الان طبق قانون تو مجرمی . من موندم حالا باید چیکار کنم .

هری : نرگران نباش . من هنوز هم میتونم کارهای خودم رو توجیه کنم . با اینکه نیازی ندارم اما بهتره یه خورده وضعیت رو مناسب تر کنم .

ابرفورث : در ضمن هری . دانش آموزی به نام مایکل نیکلسون . اون پسر سردبیر پیام امروزه . مواظب اون باش .

هری : خیلی خوب ابرفورث . گوش کن . فورا قبل از هر کاری یه کنفرانس مطبوعاتی ترتیب بده . تا دو ساعت دیگه من میام وزارتخونه . میخوام اسکیترا

اونجا باشه . عنوان کن که دنبال دستگیری من بودین ولی هیچ کس از من خبری نداشته ولی شما از من یه نامه دریافت کردین که من خودم شخصا به وزارت خونه میام . توی سالن کنفرانس میینمت .

ابرفورث : نقشه ات چیه هری ؟؟؟ میخوای چیکار کنی ؟؟؟

هری : نگران نباش اب ..... خودت میفهمی . فکر کنم بد نباشه سر و کله ی آخرین بازمانده ی گودریگ گرایفیندور به عنوان نگهبان هاگوارتز با یه سری اختیارات خاص میون مردم پیدااش بشه .

ابرفورث : هوف .... خوبه ... یعنی عالیه . خودمم توی فکر همچین برنامه ای بودم هری . خیلی خوب . پس تا دو ساعت دیگه میینمت .

هری : درسته . تا دو ساعت دیگه

وقتی که ابرفورث ارتباط را قطع کرد هری جمله ای را زیر لب زمزمه کرد .

هری : بلایی به سرت میارم که هرگز فراموش نکنی ریتا .

\*\*\*\*\*

- ساکت لطفا ..... جناب وزیر قصد دارن توضیح بدن ..... اون وقت شما

میتونین هر سوالی که مد نظرتون هست از ایشون پرسین . مطمئن باشید که ایشون به تمام سوالات پاسخ میدن ..... متشکرم .

وقتی که سخنان نماینده ی وزیر تمام شد همه ساکت شدند و منتظر شروع صحبت توسط وزیر شدند .

ابرفورث : خانم ها و آقایان عزیز . خیلی متشکرم که اومدید تا اطلاعاتی رو که مردم باید بدونن تهیه کنین و به اون ها برسونین . همه امروز به خاطر این اینجا جمع شدیم که به مسئله ی مربوط به آقای پاتر و مرگخوار دالاهوف رسیدگی کنیم . با تشکر ویژه از خانم اسکیتز همه از ماجرا باخبر شدن . اما با اظهار تاسف باید عرض کنم که خانم اسکیتز باعث لو رفتن یک موضوع فوق سری و محرمانه شدند . چیزی که نه مورد پسند بعضی هاست . نه مورد پسند لرد ولدمورت و از همه بیشتر مورد پسند شورای هاگوارتز . در دوران آقای فاج وزارتخونه تعهد کرده که در امور هاگوارتز هیچ دخالتی نداشته باشه .....

- ببخشید جناب وزیر .... اما بحث ما چه ربطی به هاگوارتز داره؟؟ ما داریم در مورد آقای پاتر و جرمی که ایشون مرتکب شدن صحبت میکنیم . بهتره در این مورد پاسخگو باشین .

ابرفورث : البته . اما پاسخ شما توی راهه . اما دقیقا به موضوعی که داشتم در موردش حرف میزدم برمیگرده . آقای پاتر به جرم اجرای طلسم شکنجه روی

یک مرگخوار معروف به نام آنتونیون دالاهوف از طرف وزارت تحت تعقیبه . اما نه به طور قانونی . همون طور که می دونید قوانینی وجود داره . تنها در صورتی که ظرف بیست و چهار ساعت مجرم خودش رو معرفی نکنه اون وقته که باید برای دستگیریش اقدام کرد . علت اینکه آقای پاتر تا به حال خودش رو معرفی نکرده مشکلاتی بوده که داشته . من شخصا با ایشون تماسی داشتم و ایشون تضمین کردن که خودشون رو درست در همین مکان به وزارت معرفی میکنن . تا هم از خودشون رفع اتهام بشه و هم به شما توضیحات لازم رو بدن .

درست در همین هنگام آتشی در جایگاه بالای سالن ، کمی آن طرف تر از جایی که وزیر نشسته بود پدید آمد و هری پاتر در آنجا ظاهر شد . اگر آنها در بهت ورود او نبودند مطمئنا تا به حال با سوالات خود او را بمباران کرده بودند . هری مستقیما به سمت وزیر رفت و با او دست داد و کنارش روی یک صندلی نشست . سپس گفت :

هری : خیلی خب . هر کی هر سوالی داره میتونه پرسه . منتها آرام و به ترتیب از همین اول شروع میکنیم .

- این موضوع حقیقت داره که شما شخص دالاهوف رو زیر طلسم شکنجه کشتین آقای پاتر ???

هری : بله . آنتونیون دالاهوف به دست شخص من و زیر طلسم شکنجه

کشته شده . فکر کنم ریتا زحمت توضیح جزئیات ماجرا رو قبلا کشیده  
اینطور نیست ریتا؟

ریتا : اوه.البته آقای پاتر عزیز.از اینکه مقاله های من رو میخونی خوشحالم .

هری : اشتباه میکنی ریتا . بهتره خوشحال نباشی . تو اشتباه بزرگی مرتکب  
شدی .... بعدها ممکنه مردم به خاطر این اشتباه هرگز تو رو نبخشند . بعدی .

- آقای پاتر ..... شما چرا دالاهوف رو کشتین؟؟؟ منظورم با طلسم شکنجه  
هست . با این که میدونستین مجازات این کار چیه؟؟؟

هری : چرا این کار رو کردم؟؟؟ اون دالاهوف بود نه یه فرد بیچاره . یک  
مرگخوار و یکی از اون عوضی هاشون . فکر نمیکنم بتونین جنایت ها و  
اعمال فجیعی رو که انجام داده بشمارید . هممون میدونیم که اون یکی از  
مهم ترین مرگخوارهای ولدمورت بود . من فکر نمیکنم نیازی باشه برای  
کشتن یه مرگخوار توضیح بدم . اما چرا از طلسم شکنجه استفاده کردم .  
چون می خواستم چیزی فراتر از دردهایی رو که تا حالا سر مردم بیچاره  
آورده بود رو تجربه کنه . اصلا از کاری که کردم ناراحت و یا پشیمون  
نیستم . اما در مورد فکر کردن به عاقبتش ..... خیلی رک میگم قرار نبود  
هیچ کس به جز افراد مخصوصی از این قضیه با خبر بشن . این اشتباه خود  
من بود که درست جلوی سیصد دانش آموز این کار رو انجام دادم . اونم  
درست جلوی دانش آموزی که پدرش سردبیر پیام امروزه . اما از اون که

بگذریم نمیدونم ریتا چه طوری تونسته این اطلاعات رو با اون دقت بدست بیاره . چیزهایی از ماجرا رو که هیچ کس به جز وزیر و تعداد معدودی که کاملا مورد اعتماد بودن میدونستند . پسر سردبیر پیام امروز که توی وزارت نبوده بوده ریتا ???

اما ریتا هیچ حرفی نزد .... نمیدانست باید بترسد یا نه . اگر موضوع جانور نما بودنش مطرح میشد برایش خیلی بد بود . اما هنگام عمل به اینجای کار فکر نکرده بود . شاید میتوانست با ترفندی خودش را برهاند اما فقط شاید .....

هری : اما قبل از اینکه بخوام به طور رسمی خودم رو به وزارت معرفی کنم میخوام از یک راز بزرگ حرف بزنم . رازی که فاش شدنش رو مدیون ریتا اسکیتز عزیز هستیم . چیزی که اگه گفته بشه دیگه دلیلی برای مقصر بودن من باقی نمیمونه . آقایون و خانمهای محترم ..... من همینجا رسماً خودم رو به عنوان آخرین نواده ی بازمانده از نسل گودریگ گرافیندور و نگهبان هاگوارتز معرفی میکنم . این اون موضوعی بود که درموردش حرف میزدم . مطمئناً حالا باید برای شورای عالی مدرسه متاسف باشیم چون عملاً با ابراز وجود من دیگه این شورا هیچ قدرتی نخواهد داشت .

با این حرف هری چشمان همه ی آنها از تعجب باز ماند . پچ پچ در بین آنها شدت گرفت و هر کس چیزی میگفت .

- چه مدرکی برای اثبات حرفتون دارید آقای پاتر ???

ابرفورث : قبل از اینکه آقای پاتر مدرکشون رو نشون بدن ، باید بگم که من قبلا از این موضوع خبر داشتم . تایید میکنم که تمام گفته های ایشون چیزی جز حقیقت محض نیست . همه ی ما می دونیم که تنها اشیاء باقی مانده از گودریگ گرایفیندور شمشیر و کلاه اون بوده . که حالا هر دو انحصارا در اختیار آقای پاتره . از طرف دیگه با مراجعه با کتب تاریخی میتونین به راحتی صحت گفته های ایشون رو جويا بشین . پاترها آخرین بازماندگان از نسل گودریگ گرایفیندور هستند . آقای پاتر ...

هری : با کمال میل جناب وزیر .....

هری بشکنی زد و کلاه گروه بندی ظاهر شد . عکاس ها نیز مدام عکس می گرفتند . مطمئنا همه آن کلاه را میشناختند . هری دستش را داخل کلاه کرد و لحظه ای بعد شمشیری بسیار زیبا از درون کلاه بیرون آمد . همه با حیرت به آن شمشیر زیبا نگاه میکردند . نوشته ای بر روی آن میدرخشید . گودریگ گرایفیندور .

هری : هر کس شک داره که این شمشیر در حال حاضر متعلق به من نیست میتونه بیاد و اون رو امتحان کنه . اما اخطار میکنم . هر اتفاقی که براش بیفته خودش مسئول خواهد بود . من زندگی هیچ فردی رو تضمین نمیکنم . اما تنها مورد باقی مونده ... خانم اسکیترا باعث برملا شدن راز بزرگ من شدند و این راز می شه گفت تنها اسلحه ی من برای مقابله با لرد ولدمورت بود . حالا که کار از کار گذشته باید بگم که من در حال حاضر حامل کل دانش

هر چهار بیانگذار هاگوارتز یعنی گودریگ گرایفیندور، راوانا ریونکلاو، هلگا هافلپاف و سالازار اسلیترین تا زمان حضور همزمان آنها در هاگوارتز هستم . به نوعی وارث دانش بنیانگذاران هاگوارتز . اما در رابطه با نگهبان بودن من .... این سمت به من اختیاراتی رو میده . در هاگوارتز و به عنوان نگهبان هاگوارتز . استفاده از هیچ طلسم و یا کاری برای محافظت از هر چیزی که به هاگوارتز مربوط میشه ، حتی دانش آموزان برای من قدغن نیست حتی اگه اون اجرای خود طلسم مرگ باشه . دوما انجام هرگونه تغییر در کادر آموزشی ، مستخدمین ، ساختمان هاگوارتز و یا هر چیزی که به هاگوارتز مربوط میشه در حوزه ی اختیارات منه . چه داخل و چه خارج از هاگوارتز . خوب من شما رو با وزیر تنها می زارم تا هر سوال دیگه ای که دارین از ایشون پرسین ... متاسفانه بیشتر از این وقت ندارم . ریتا با توجه به این که تو با مقاله ی خودت امنیت هاگوارتز و نگهبانش رو به خطر انداختی ، من به عنوان نگهبان هاگوارتز حق دارم با تو یه برخورد کوچیک داشته باشم . اما من همچین قصدی ندارم . اما در عوض مایلم تو رو به یه نوشیدنی داغ دعوت کنم . شاید وقت داشته باشی چند کلمه ای با من حرف بزنی .

ریتا که میدانست چاره ی دیگری ندارد ، گفت :

ریتا : البته آقای پاتر . با کمال میل .

سپس هری به سمت او رفت دستش را گرفت و مستقیما در درون قصرش

ظاهر شد . ریتا از دیدن آن قصر باشکوه متعجب شده بود . تا لحظاتی ساکت باقی ماند . کمی بعد با صدای هری به خودش آمد .

هری : قبلا بهت هشدار داده بودم ریتا . یادت نمیاد سوسک کوچولو؟؟؟  
تو باعث شدی برنامه های من خراب بشه .

ریتا : من ... من واقعا متاسفم هری .... من نمیدونستم که تو .... که تو نگهبان هاگوارتز و یا نواده ی گودریگ گرایفیندور هستی .

هری : درسته .... اما این دلیل نمیشه که توی هر کاری دخالت کنی ریتا . به خصوص کارهایی که به تو مربوط نمیشه . ممکنه با این کارها سرت رو به باد بدی .

ریتا : اما این شغل منه هری ..... من از این راه پول درمیارم .

هری فریاد زد : اما با نوشتن مقاله های واقعی هم میشه پول درآورد ریتا .  
نکنه اون مقاله هایی رو که در مورد من نوشتی فراموش کردی ؟ کدوم یکیشون حقیقت داشت ؟؟ بگو . کدوم یکیشون ؟؟

ریتا : من متاسفم هری . من خیلی خیلی متاسفم . قول میدم دیگه دروغ ننویسم . قول میدم دیگه راجع به تو هرگز چیزی ننویسم .

هری : برای معذرت خواهی کم دیر شده ریتا . تو الان توی قصر منی . تو نمیتونی از این جا بری بیرون مگه اینکه من بخوام و من اجازه بدم .

ریتا : میخوای چیکار کنی هری ؟؟؟ چرا داری پیراهنت رو در میاری ؟؟؟  
تو که نمیخوای .....

هری : نه ریتا .... داری فکرای عوضی میکنی ..... میخوام یه چیز جالب بهت نشون بدم .... چیزی که بعد از هزار سال فقط یه نفر اون رو دیده . فاج . اما حالا نوبته توئه که ببینیش . پس بین .....

با این حرف هری چرخید و بدن برهنه اش را البته از پشت به ریتا نشان داد . به محض چرخیدن توانست صدای جیغ ناشی از ترس و تعجب او را بشنود . سپس هری بار دیگر چرخید . رنگ ریتا مثل گچ سفید شده بود . همین که متوجه هری شد که برگشته درست مثل زمانی که فاج در مقابل هری زانو زده بود ، او نیز در مقابل هری زانو زد . همان طور که گریه میکرد ، گفت :

ریتا : من رو ببخشید عالیجناب ..... خواهش میکنم من رو ببخشید . یک بار برای همیشه من رو ببخشید عالیجناب . استدعا میکنم .....

هری که حالا یک صندلی کشیده از همانهایی که روی آنها دراز میکشند و در کنار ساحل آفتاب میخورند ظاهر کرد و روی آن دراز کشید . سپس با لحنی محکم گفت :

هری : بیخشم ریتا .... باشه میبخشم ... اما نه به این سادگی ..... تو باید کمی تنبیه بشی . اما نگران نباش زیاد سخت نیست . فقط کافیه بیای جلو زیپ شلوار من رو باز بکنی ، بیرون بیاریش و بخوریش ..... منظورم رو که میفهمی ریتا . فکر کنم این برای امروزت کافی باشه ....

توضیح : متاسفم که این سه خط آخر این جوری شد . می تونستم ریتا رو به جور دیگه تنبیه کنم . اما به نظرم فقط همین تنبیه لایقش بود . چون خیلی ازش بدم میومد . همیشه دلم می خواست به نفر همچین بلایی سرش بیاره ، یعنی دهنش رو ..... خلاصه آره . خواهشمندم که هرگز هری رو به فرد عوضی و خوشگذرون و از راه بی راه شده تصور نکنین . حتی میتونین این سه خط آخر رو ندیده بگیرین . اما با این حال حذفش نمیکنم . در ضمن قول میدم که از این بیشترش نمیکنم . مگه اینکه موقعی که ریتا تنها نزدیک هری هست وقتی باشه که من حسابی از چیزی عصبانی باشم . الان هم که این رو نوشتم از به چیزی خیلی عصبانیم . اما بماند .